

غزل شماره ۴۸۷

ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق یابی و زر شوی

خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد
آن که رسی به خویش که بی خواب و خور شوی

گر نور عشق حق به دل و جانت او نقد
باسه کز آفتاب فلک خوتر شوی

یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر
کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی

از پای تا سرت همه نور خدا شود
در راه ذوا بجلال چو بی پا و سر شوی

وجه خدا اگر شودت منظر نظر

زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود

در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

کرد سرت هوای وصال است حافظا

بلید که خاک در که اهل هنر شوی

تفسیر فال

تو که خودت هنوز در آغاز راه تجربه‌ای و به نوعی در جستجوی حقیقت هستی، چگونه می‌توانی به دیگران امر و نهی کنی؟ وقتی که خود از عشق بویی نبرده‌ای، چگونه می‌خواهی دربارهٔ این احساس عمیق و پیچیده صحبت کنی و دیگران را به سمت راه راست دعوت نمایی؟ نخستین گام این است که خود را بسازی و در گذر زمان، روزگار را با تمام چالش‌ها و زیبایی‌هایش تجربه کنی. زمانی که بتوانی عمق وجود خود را شناخته و حس کنی که نور خداوند دلت را روشن کرده است، آن وقت است که لایق رهبری خواهی بود. در آن لحظه، زندگی تو دگرگون خواهد شد و اگر خواسته‌ای داری یا حاجتی محسوس در دل داری، باید ارتباط خود با خداوند را تقویت کنی تا به نتایج مطلوب دست یابی.

به کوشش : [پارسی دی](#)

منبع تفسیرها: [آلامتو](#) و [سلام دنیا](#)